

منوچهری شاعر طبیعت

- ۱ -

منوچهری را شاعر طبیعت باید خواند. دیوان او گواه این دعویست. کودکی او در دامغان با آن بیابانهای فراخ و بی کران که پیرامون آن را گرد برمی گردد گذشت. و جوانی او نیز گویا در کناره های دریای خزر و دامنه های البرز بسر آمد. تأثیر این محیط عشق بطبیعت را باو القاء کرد. کودکی او چگونه گذشت؟ آثار او در این باب ساکت است و از تذکره ها نیز چیزی بر نمی آید. لیکن در جوانی بگرگان و شاید طبرستان سفر کرد. بخدمت زیاریان پیوست و تخلص خود را از نام منوچهر پسر قابوس گرفت. درست است که در اشعار او نام این شاهزاده زیاری آشکار نیامده است (۱) اما درین اشعار نشانه ها و خاطره هائی از اقامت در کرانه های خزر هست. تذکره نویسان نیز این نکته را تصریح کرده اند. شاید در سالهائی که مسعود در حیات پدرش در عراق بتاخت و تاز سرگرم بود، منوچهری با او ارتباط یافت. سالها بعد پس از مرگ منوچهر بن قابوس بود که او بری رفت و نزد طاهر دبیر که از دست مسعود بر آنجا فرمانروا بود رسید. از ری بود که او را بر پشت پیل بفرزین خواستند و شاعر بدربار غزنه پیوست (۲).

اما ظهور او در میان شاعران دربار گویا مایه ناخرسندیها گشت. شاعران پیر که در درگاه سلطان قرب و منزلت داشتند بر این رقیب نوحاسته بدیده رشک مینگریستند. مجور حاسدان بارها او را بفغان آورد. از این رو برای آنکه نقطه انکائی بیابد خود را بستایش عنصری مجبور دید. زیرا عنصری با آنکه درین هنگام شاعر پیری بود تفوق خود را در دربار سلطان همچنان حفظ کرده بود و مسعود باز باو بیشتر از دیگران عنایت داشت. از این رو بود که او در برابر تفوق انکار ناپذیر عنصری فروتنی بجائی کرد. خواجه احمد بن عبدالصمد وزیر مسعود و خواجه بوسهل زوزنی ندیم او نیز در مقابل رشک و ریمنی حاسدان ملجأ او بشمار میآمدند.

بدینگونه بود که او در دربار مسعود برای خود جائی یافت. زندگی درباری با تفریجها، شکارها و عشرتهائی که داشت برای او جالب بود. درین دربار خواجهگان و امیران و دبیران بسیار بودند. و همه در طی حوادث که رخ میداد با موکب مسعود بین بلخ و غزنه و نسا و و گرگان در سیر و سفر بودند. بسا که درین سیر و سفرها شاعر مسا نیز مثل بعضی از همراهان دیگر از موکب سلطان دور میماند و مجبور میشد بسختی راهی دراز پیاده طی کند تا بموکب مسعود به پیوندد. زیرا شاعران نیز مثل ندیمان و دبیران در موکب سلطان پیوسته بودند.

با اینهمه دربار غزنین فر و شکوه گذشته را از دست داده بود. آن دلاوریهای آشکار ویرس

(۱) بجز «عنوان» يك قصیده که مطلع آن این است:

برآمد ز کوه ابر مازندران چومار شکنجی و مازاندران

رک دیوان منوچهری ص ۶۰ چاپ دبیرسیاقی

(۲) میگوید، خواست از ری خسرو ایران مرا بر پشت پیل.

زصداً جای خود را بتوطئه‌های خاموش و نهانی داده بود. بجای آن پر خاشجوبیها و بلند پروازیهای جهانگیرانه نوشخوارها و عشرت جوئی های پنهانی جریان داشت. جنگهایی که رخ میداد آن روح پهلوانی و دلاوری دوران محمود را از دست داده بود. بامرگ محمود وضع دربار گرگونه گشته بود گوئی بقول گردیزی جهانی روی بویرانی نهاده بود. خسبسان عزیز گشته و بزرگان ذلیل شده بودند (۱) در برابر خواجگان و محترمان دربار محمود که بیهقی آنها را « بدریان » میخواند عده‌ای از نودولتان و فرصت جویان صف « پسران » را آراسته بودند. مسعود با همه خودکامی و خویشترائی در میان امواج فریبکاریها و بدآموزیهای آنان غوطه میخورد.

همه آرزو های عالی و شریف گذشته دیگر مرده بود. با اینهمه روح لذت جوئی همچنان در دربار غزنه فرمان می‌راند. مسعود فرصت عیش های نهانی را که در روزگار جوانی در خیشخانه هرات (۲) داشت از دست داده بود. اما هر وقت از جنجال ها و توطئه های دربار فراغتی می یافت صلائی عیش در میداد. درین موارد مجالس طرب باز یاد آور عشرتهای دوران جوانی او بود. درین مجالس ذوق طرب و نشاط حکومت میکرد اما سایه شوم ادبار و درماندگی نیز همه جا گسترده بود. آن شراب شیرین و روشنی که عیش در باریان و شاعران و ندیمان محمود را گوارا میکرد دیگر تلخی و کدورت گرفته بود. بی اعتمادی و نومیدی و نگرانی بر همه جا چیره بود. با آن خوی سرکش و بهانه جوی مسعود کسی را بر خویشترائی ایمنی نبود. با این کزرائیها و تندرویهای او نیز بآینده کسی نمیتوانست امیدوار باشد. این اندیشه ها بدریان و پسران هر دو را به فرصت طلبی و سودجوئی و امیدداشت. در چنین محیطی عاطفه بشری، حتی در شعر و ادب نیز صادقانه انعکاس نمی یافت.

شاعران نیز هر روز بر گرد صاحبدولتی که میتوانست آنان را با تشریف و صلح بنوازد گرد میآمدند و چون دولت او دستخوش نکبت میگشت از گرد او می پراکنده شدند. آن روح شهامت و وفاداری که مارورا بدفاع از ژاک دوبون، یا لافونتن را بمدح و تبریته فوکه واداشت در میان شاعران این دربار نمیتوانست نظیر بیابد (۳) حتی خود مسعود نیز تنها میماند. فاجعه دردناک و قهرمانی مرگ او در شعر هیچ یک از جیره خواران و ستایشگرانش انعکاس نیافت. بیهوده نیست که این مدیحه سرائیها تا این اندازه بوج و عبث جلوه میکنند. در هیچ کدام از آنها روح صداقت و دوستی و نصیحت نیست. اما رفتاری که بامسعود رازی (۴) در ازای این ابیات گفته بود:

مخالفتان تو موران بدنند مار شدند بر آرزو از سر موران مار گشته دمار

مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که ازدها شود از روزگار یابد مار

شده بود شاعران دیگر را متوجه میکرد که دخالت در سیاست و وظیفه آنها نیست. ازین روست که شاعران کمتر در زندگی سیاسی دخالتی میورزیدند و منوجهی شاعر جوانی که در دسته بندیهای دربار

۱ - زین الاخبار، چاپ تهران ص ۷۴.

۲ - برای داستان خیشخانه مسعود رک تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض ص ۱۲۱ تا ۱۲۵.

۳ - Clement Marot شاعر نامدار فرانسه در قرن شانزدهم بود. وی بآنکه ستایشگر دربار و جیره خوار پادشاه بود وقتی یکی از اشراف بنام Jacques de Beaune در ۱۵۲۷ بامر شاه باعدام محکوم شد بدفاع از او پرداخت و این در زندگی دربار آنروز چیز تازه‌ای بود. بعدها لافونتن شاعر قصه سرای معروف نیز با شهامت کم نظیری از Fouquet ناظر کل امور مالی فرانسه که مورد سخط لوئی چهاردهم واقع شد بدفاع برخاست. طبیعی است که دفاع او تأثیر زیادی نبخشید اما شهامت اخلاقی او نمونه کم نظیری بود. ۴ - رک تاریخ بیهقی ص ۵۹۴ چاپ دکتر فیاض.

هنوز راه نیافته بود از همه آنها کمتر دخالت می‌ورزید .

در تاریخ بهیمنی که کارنامه روزگار مسمود است نام او در میان نیست . و چرا در میان باشد ؟ او در زندگی درباری دخالتی ندارد . شاعر طرب ، شاعر شراب و شاعر طبیعت است . درست است که در دربار غزنه زندگی میکند اما زندگی او با شاعران درباری گذشته تفاوت دارد . دوران آن فتح‌های با نام که شور و ولوله آنها « خنده خدایان » را منعکس میکرد سیری شده بود و اکنون دوره آشوب و توطئه و سرکشی فراز آمده بود . نسل فرخی ها و عنصری ها روی بدهول داشت و آداب و تشریفات گذشته نیز با آنها روی بفراموشی میرفت . روزگار کامیابی ها و دردم بخشی ها و لشکر کشیهای بزرگ سیری گشته بود و اکنون نوبت بازستاندن مالهای صلتی و هنگام سرگرمیهای ناچیز و بست بود (۱) . دو گروه مخالف در برابر یکدیگر صف بسته بودند . ستیزه ها و بدسگالیها در میان ایندو گروه اجتناب ناپذیر مینمود . بهیمنی مجرای این ستیزه‌هایی را که مدتی پادشاه را در برابر پسران متعده کرد بازبانی روشن بیان میکند . در پایان این جنگها و گریزها که پیوسته در خراسان رخ میداد همه جا یریشانی و نابسامانی روی مینمود . گوئی همه چیز آشکارا از افول دولت غزنه خیر میداد .

دیگر آن شاعر نوازبهای گذشته نیز فراموش شده بود . چنانکه از گفته بهیمنی برمیآید مسمود در آغاز کار . گاه شاعران را تشریف و نواخت می‌داد اما در پایان روزگار بشاعران چندان التفات نداشت . آن « ابر زر پاش دست او » اندکی سستی گرفته بود و زردوستی پدر بر نهاد او غالب گشته بود (۲) بسا که شاعران دربار مدتها از نواخت و صله محروم میماندند و فراموش میشدند .

شاعر ما از یاد آوردن آن روزگاران گذشته همواره آه حسرت را در لبخند تأسف پنهان میکند . اگر شاعران گذشته ، شاعران دربار بخارا و غزنین و نساپور ، زنده شوند دیگر هرگز آرزوی شاعری نخواهند کرد . ستمه ذوق و طرب نیز گوئی با محمود مرده بود . دیگر از شاعری ، از مدح و از هجا باید توبه کرد . این اندیشه بود که روح شادمان و طربناک شاعر ما را تلخ و غمناک میکرد . « ... از حکیمان خراسان کوشید و رود کی ؟ ... کو بیایند و به بیند این شریف ایام را - تا کند هرگز شما را شاعری کردن کری ؟ » دیگر کسی شعر نمی‌شنید و از آن لذت نمی‌برد . درین ای امیدها و آرزوهای شاعرانه که باید با همه شما بدرود کرد ! مسمود چنان سرگرم جنگهای بی‌سرانجام و پیروزبهای بی افتخار خویش است که فرصت شاعر نوازی ندارد . مهتران و خواجگان دربار نیز از دسیسه و آشوب و ستمیت پروای شعر و شاعری نمی‌دارند .

« ... هر که را شعری بری یا مدحتی پیش آوری گوید این یکسر دروغ است ابتدی تا انتهی ! » دیگر بر عکس شاعران عرب که بردیار و طلوع و دمن می‌گریستند باید بر شعر و قافیه گریست . این کساد و بی‌رونی است که او را در میان مهتران دربار بجهتجوی حامی و نگهدارنده‌ای و می‌دارد . هر قدر روح نستوه و شاداب او در برابر سختی‌ها بی‌اعتنا باشد ، از گزند دردها ایمن نیست . جهان با سیمای تیره و اندوهناک گاه گاهی روی خود را بدو نشان می‌دهد . جهان ، که از درد کسان رنج نمی‌برد و متأثر نمی‌گردد . وقتی شاعر از معبر نیازها و دردها میگردد غبار درد و رنج را بر سروروی خویش احساس میکند ؛ « جهان چه بیمهر و بدخو جهانی ! » . گوئی همه خواستها و کام‌های او را برای همیشه در غبار دو در رنج مدفون میکنند . شکست امیدها و آرزوها او را به بی‌اعتباری جهان متوجه میکند . جهانی که شاعر در باره آن میگوید ؛

بهر کار کردم ترا آزمایش
سراسر فریبی سراسر زیانی

وگر آزمایشت صد باردیگر همانی همانی همانی

لحن سرد و غرور آمیز حکیمانه درین بانگ اعتراض شاعر قدرت خاصی دارد و انسان را بیاد يك رواقی (۱) جهان دیده و خردمند می اندازد که حتی بیهانه سختی ها و شوربختی ها نمیخواهد سکون و صفای باطنی (۲) خود را از دست بدهد. درورای سمای غمگین و گرفته شاعر باز روح بی اعتنا و طربناک او جلوه دارد. مثل يك ایبکور (۳) یا يك ایبکت (۴) شرننگ در دو رنج را در جام طرب در میکشد. چه لازم است که انسان بیهوده اندوه گیتی بخورد؟

نخوریم انده گیتی که بسی فایده نیست و گرایدونکه خوریم انده او در نبریم

پیش از آن گیتی ما را بزند یا بخورد ماملک وار مرا و را بزینم و بخوریم

درین وجدان آرام عشرت جوی عشق بزندگی از هر عشقی قوی تر بنظر می آید. عشق

بزندگی در سراسر اشعار او موج می زند. زندگی سراسر جاذبه و لطف و جادوئی است. صوفیان و زاهدان که از دنیای دیگر، از دنیای مرگ و نیستی سخن می گویند از جاذبه این زندگی بیخبرند. تن را خوار داشتن و زندگی را تحقیر کردن برای چیست؟ زندگی همه جا آواز در می دهد و انسان را به تمتع می خواند. آیا روح شاعر می تواند این آوای دلپذیر را ناشنیده بگیرد؟ برای چه باید آرزوی مرگ را داشت؟ اما زندگی اگر خود از مستی و شادی خالی باشد با مرگ تفاوت ندارد. آنکه شب، خود را تسلیم لذتهای پوچ خواب می کند نمی توان گفت زنده است. خفته که خود را از لذت همنشینی و عشرت محروم میکند با مرده که از همه لذتها محروم است چه تفاوت دارد؟ عشق بزندگی است که انسان را از مرگ باز می دارد. و از همه برتری باید بنام زندگی ازین مرگ بی مژدی که خواب نام دارد پرهیز کرد چه لازم است که انسان عمر کوتاها را با خواب کوتاها ترکند؟ این عشق بزندگی در توصیفهایی که از گلهها، مرغها و میوهها میکند محسوس تر است. زندگی چیزی تحقیر کردنی نیست زیرا از زیبایی آکنده است. زیبایی آن در خزان نیز مانند بهار دریافتنی و پسوندنی است. روزهای غم انگیز یا گریز را شاعر به تفکر و اندیشه نمی گذراند. گریز ایام او را بعالم درون، عالم حکیمان و صوفیان نمی کشاند. شاید در دنیای درون او نیز مثل بسیاری از واقع بینان جز تیرگی و ابهام چیزی سراغ ندارد. دنیایی که صوفیان، در آن همه جاذبه و شور و حال می دیدند؛ بر روی یکشاعر عشرت جوی بی بند و بار بکلی بسته است. زیرا او مرد خانقاه نبود مرد دربار بود. آن شوق و جذبه ای که در صومعه ها و خانقاه های بلخ و غزنه و نیشابور شور و ولوله می افکند در کاخهای امیران و باغهای خواجگان غزنه بخاموشی گرائیده بود. ازین روست که دنیای

(۱) - حکمای رواقی Stoiciens در اخلاق بسیار وارسته بودند و جز از دستور عقل یا طبیعت پیروی نمی کردند و معتقد بودند که بهیچ حال نباید سکون خاطر و آزادگی خویش را از دست بدهند ازین رو

در نزد مردم بنخوت و بی قیدی و خردمندی و حتی عدم عاطفه مشهور شدند. (۲) - Ataraxie

(۳) - ایبکور Epicure که او را واضع سیرت لذت Hedonisme می شمرد نیز از جهت بردباری و خودداری برواقیان شباهت داشت گویند در مرض موت که از درد کلیه و مثانه رنج می برد نیز آرامش خود را از دست نداد و همچنان بادوستان بخوشی معاشرت و مصاحبت میکرد.

(۴) - ایبکت Epictete حکیم رومی از پیروان عقاید حکمای رواقی بود. در بردباری او گفته اند که او بنده ای بود. خواجهاش او را شکنجه میکرد. حکیم بآرامی گفت پیام را خواهی شکست. سرانجام نیز پایش را در زیر آلات شکنجه شکست. ایبکت باز بهمان آرامی گفت: نگفتم پیام را خواهی شکست؟

باطن برای او هیچ نیست . آنچه دوست داشتی و دریافته‌ای است دنیای ظاهر است . دنیای زیباییهای محسوس و مجرد است .

زندگی با همه مظاهر آن از لطف و زیبایی آکنده است . در بهار آن ، چشم زیبایی شناس شاعر همهجا بدایع و لطائف تازه کشف میکند . لطایف و بدایعی که از فروشکوه يك زندگي پر تجمل درباري یاد می‌آورد . اما آن لطافت حزن آلودی که خزان را نزد رمانتیکها (۱) تیره و دردناک جلوه می‌دهد نزدوی محسوس نیست . میوه‌های خزان در دل انگیزی و فریبندگی از گلهای بهار هیچ کم ندارد . و آسمان گرفته و ابر آلود آبان‌ماه در زیبایی و طرب انگیزی از آسمان روشن و شفاف اردیبهشت کمتر نیست . ازین روست که شاعر ما با همان شور و هیجانی که زیباییهای بهار را می‌ستاید جادوئیهای خزان را نیز توصیف می‌کند . همین شور و هیجان است که با شعار او « صیغه محلی » (۲) می‌بخشد . آنچه در توصیف بیابانهای گرم و خشک دربارهای از قصاید او بنظر می‌آید آفریده و هم و پندار نیست . شاید شاعر در آن توصیف ها تقلیدی از شاعران عرب را در نظر داشته است اما رنگ و گونه محلی در آنها بارز و هویدا است . این دشتها و بیابانهای سخت و بی کرانه و هولناکی که وصف آنها گاه موی بر اندام انسان راست میکند بسا که در اطراف کومش و دامغان رهگذار شاعر بوده است و بارها از رنج و سختی جان او را بلب آورده است . آنچه او را بوصف و ستایش شتر و امیدارد تقلید از يك سنت ادبی شاعران عرب نیست . بسا که در کرانه‌های بیابان کومش و کویر ، دیدگان خسته و درد کشیده او حرکت آرام و ملال انگیز این ره نورد بیابانها را شاهد بوده است . زندگی در دامغان و مسافرت در بیابانهای مجاور آن بدینگونه « صیغه محلی » با تاز او بخشیده است . خاطره اقامت درری و کناره های دریای آبسگون در توصیفهایی که از زیباییهای کوه البرز و دامنه‌های سرسبز و شاداب شمال آن کرده است انعکاس دارد .

روح او ، روح حساس و هنرمند او در برخورد با این زیباییها و تازگیها با طبیعت همجوشی (۳) و همدردی می‌یابد و درین خلصه‌های هنرمندانه است که او با قدرت و ابتکار بزرگ و بیان طبیعت می‌پردازد . رنگها و آهنگهایی که در اشعار او چنان هنرمندانه توصیف شده است از ذوق موسیقی و نقاشی او حکایت میکند . اطلاع از موسیقی در این اشعار جلوه بارزی دارد و آوای مرغان شاعر را بیاد آهنگها و نغمه های خنیاگران می‌اندازد . بانگ کبک آوای نافوس را بیاد می‌آورد و صدای شازک نغمه سنتور را در گوش او می‌نوازد . آواز فاخته مثل صدای نی در گوش او طنین می‌افکند و صدای بط او را بیاد طنبور می‌اندازد . امواج رنگها در چشم زیبا پسند او انعکاس دلپذیری میبخشد . الوان ریاحین و سبزه ها و بدایع قوس قرچ با خرده بینی خاصی در شعر او بیان میشود . اما زیبایی گلها بیشتر از همه مظاهر جمال ذوق او را تعجب میکند و شیفتگی و دلدادگی او در باره این زیباییهای خاموش و حساس چنان بارز و هویدا است که انسان را بیاد قهرمانان داستان « لاله سیاه » (۴) می‌اندازد .

۱ - Les Romantiques ۲ - Couleur locale.

۳ - مقصود آن اصطلاح زیباشناسی است که در آلمانی **Einfuhlung** میگویند و غرض از آن یکنوع ارتباط و جوشی است که بین هنرمند و جهان حاصل میگردد .

۴ - Tulipe noire رمان معروف الکساندر دوما